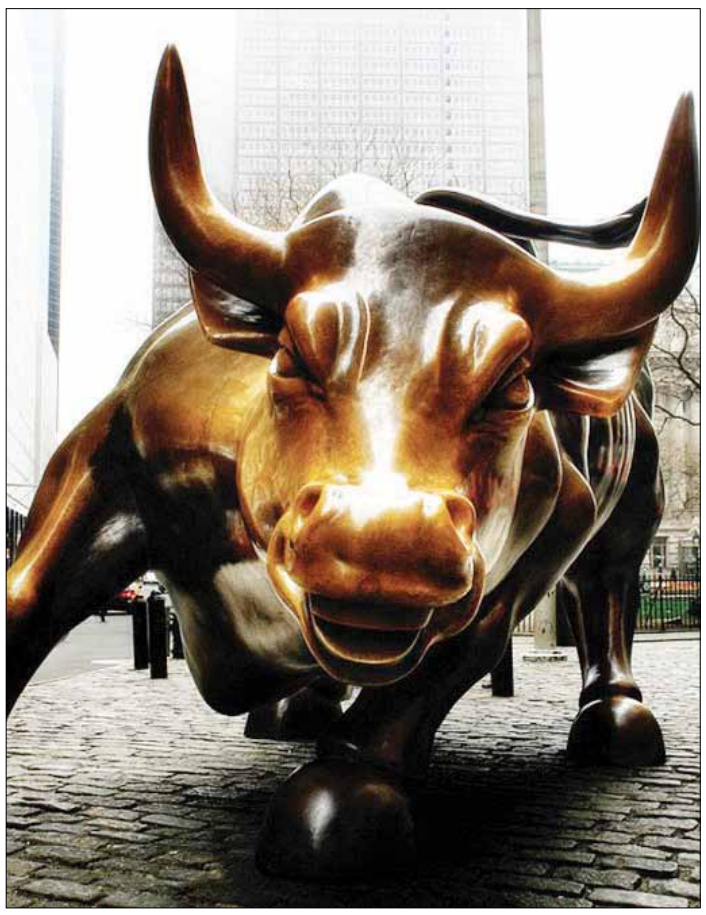

نگاهی نظری بر بحران‌های فکری - تاریخی غرب

طغیان هیولای لیبرال ـ دموکراسی

■ دکتر نعمت‌الله باوند ■

بنیاد توجه به وجود بشر در عهد جدید مغرب‌زمین که حاصل آن اعتقاد به استقلال و خودمختاری آدمی است و در نهایت منجر به پدید آمدن تمدن غربی با همه ابعاد نظری، علمی و تاریخی آن در ساحات علم، فلسفه و هنر و همچنین تاسیسات مدرن مدنی و ظهور نظریه‌های دموکراتیک و برخی پیشرفت‌های بزرگ فکری و تاریخی شده، همه ناشی از تفکر امثال «دکارت» مبنی بر یگانگی وجود بشر با خودآگاهی است که در جمله کوتاه «من فکر می‌کنم، پس هستم» خلاصه می‌شود. با این اعتقاد، بشر غربی خود را از تعلق به هر حقیقت غیربشری آزاد انگاشت و به این وسیله بنیاد وجود خود را بر تفکر انسانی که به‌زعم او عین هستی او است استوار دانست و همچنین با تفکر امثال «فرانسیس بیکن» در آغاز عصر جدید که معرفت و علم بشری را از تعلق و اهتمام به الهیات و جهان ماوراءالطبیعه و خداوند منصرف ساخت، صرفا به جهان حس و طبیعت، آن هم به منظور کسب قدرت و بهره‌مندی از امکانات آن- و نه شناخت حقیقت نفس‌الامری آن- معطوف کرد. به این ترتیب، بشر مغرب‌زمین با نفی یا طرد و به حاشیه راندن اهمیت جهان غیب و عصیان در برابر حاکمیت و سلطه مسیحیت بجامانده از قرون وسطا، مکتب اومانیسم یا «اصالت بشر» را در سرآغاز عصر جدید بنیاد نهاد و براساس آن تدریجا به تدوین فلسفه‌های گوناگون و متنوع- البته با ماهیت و مبانی‌ای اومانیستی و ناسوتی-و نیز علم و جهان‌شناسی «مدرن کمی» (که تفاوت‌های اساسی با برخی ابعاد جهان‌شناسی «کیفی» و معنوی و مبتنی بر الهیات قرون گذشته دارد) همچنین هنر، اخلاق، حقوق و سیاست جدید، مبادرت ورزید. تا جایی که بعد از چند قرن تلاش فکری و تاریخی، متفکر و فیلسوفی بنام و مشهور چون «سارتر» در قرن گذشته، مدعی طرح فلسفه‌ای مبنی بر اعتقاد به توانایی و خلق «ماهیت» بشر که در واقع مساوی با وجود انسانی و حقیقی آدمی است توسط اراده و مجموعه انتخاب‌های آزاد فردی و اجتماعی و بلکه جهانی فرد آدمی شد. به عبارت دیگر، به‌زعم او و برخی متفکران دیگر مغرب‌زمین، آدمی در واقع در طول زندگی خویش به تدریج ماهیت و شخصیت حقیقی خویش را خلق می‌کند. یعنی به‌زعم آنها بشر، خالق خود است، زیرا آنچه درباره هستی او در جهان، اصالت دارد، محتوای شخصیت و ماهیت انسانی او است نه وجود طبیعی‌اش که خارج از قلمرو اراده او به وی اعطا و بلکه تحمیل شده است و به دنبال چنین اعتقادی فلسفی در عرصه انسان‌شناسی، آدمی با تلاش فکری و علمی خود قادر به شناخت و تصرف در طبیعت و سازماندهی آن جهت بهره‌برداری و تأمین نیازهای خویش نیز هست. فلاسفه‌ای چون هگل، مارکس و نیچه با دیدگاه‌هایی نسبتا مشترک و نیز متعارض و همچنین امثال داروین در میان دانشمندان علوم طبیعی معتقدند در واقع انسان واقعی صرفا با تولد طبیعی خویش برای یکبار در گذشته خلق نشده است بلکه در جریان یک تاریخ و سیر تحول عظیم طبیعی بویژه تاریخی، به‌تدریج خلق و شکل می‌پذیرد، زیرا آنچه انسان را از سایر موجودات طبیعی از جمله حیوانات ممتاز می‌کند تنها صرف وجود او در جهان طبیعت نیست، زیرا در این صورت انسان، تنها، موجودی طبیعی و نوعی حیوان خواهد بود نه یک موجود صاحب آگاهی و اختیار و آزادی. چون فصل ممیز انسان از حیوانات در برخورداری از دو ساحت علم و اراده، تحقق می‌پذیرد لذا انسان به‌زعم آنها تنها به واسطه پیشرفت‌های فکری و تاریخی عمیق و خلق فرهنگ‌ها و تمدن‌های بزرگ که محصول علم و اراده کاروان عظیم بشری و بویژه نخبگان است به مقام انسانیت و معنابخشی به تولد طبیعی خارج از علم و اراده خود نائل می‌شود و به این وسیله وجود طبیعی و در واقع تحمیلی خویش را در عرصه جهان، جامعه و تاریخ توجیه و بلکه از نو با علم و انتخاب آزادانه خود خلق می‌کند که این امر بزرگ، خود کاملا بشری و نه صرفا طبیعی یا تحمیلی و از ناحیه حقیقتی غیربشری به عنوان خدا و جهان است.

پس به‌زعم این گروه از فلاسفه و اندیشمندان اومانیست مغرب‌زمین، آدمی مخلوق و خالق خویش است. با توجه به مطالب یادشده که در حد بسیار مختصر به تحریر آمد بشر عهد جدید در غرب، با اعتقاد به مذهب اومانیسم اعلام خودبنیادی و بی‌نیازی از اتکا در تعلق به هر حقیقت دیگری می‌کند، هرچند این مدعا به اشکال و مراتب بسیار مختلف و گاه متعارض بیان شده و در تفکر معدودی از متفکران این دوره نیز مورد انکار قرار گرفته است البته اساس و بنیاد معتقدات یادشده همگی مبتنی بر نوعی اعتقاد به تقابل و گاه تعارض شدید میان ۲ ساحت وجود «طبیعی» و «فکری و انسانی» او است. چیزی که قبلا در تفکر «دکارت» در آغاز عصر جدید به صورت تقابل میان دو «جوهر» متفاوت «روح» و «ماده» طرح شده بود که بعدها این تقابل منتهی به چالش و تعارض نحوه تبیین رابطه «ذهن» با «عین» یا «سوبژه» یا «ابژه» در تفکر فلسفی غرب می‌شود که در نهایت با نوعی بن‌بست و معضل لاینحل و تشکیک‌آفرین معرفت‌شناخت و انسان‌شناختی و نیز در عرصه معرفت به جهان طبیعت و علوم تجربی و ظهور یک سلسله تناقضات عمیق فکری-تاریخی و بحران فراگیر در همه ساحات معرفت فلسفی، علمی و حتی دینی مواجه شد که بیشترین تاثیر آن در عرصه ارتباط انسان با انسان بویژه در ۲ قرن اخیر بروز کرده است به صورتی که در تفکر و تمدن غرب، میان برخی «حقوق طبیعی» و «مدنی» انسان در نهایت تعارضاتی عمیق وجود دارد یعنی میان ۲ ساحت وجود فردی و اجتماعی او حتی بعد از ظهور نظریه‌های مبتنی بر «قرارداد اجتماعی» و تحقق انقلابات دموکراتیک مشهور در ۲ سده اخیر، تناقضی بنیادین میان احساس خودخواهی و انگیزه منفعت‌طلبی ناشی از آن و جلب سود شخصی یا طبقاتی قدرت‌آفرین تا به سرحد استثمار و انواع تبعیض پنهان و پیدا با اصل لزوم رعایت حقوق دیگران پدید آمد، از این رو فلاسفه بزرگ لیبرال غربی برای تحکیم مبانی و تحقق عدالت و تعدیل خودخواهی افراد و طبقات منفعت‌طلب در جوامع مغرب‌زمین و تحقق ۳ اصل آزادی، برابری و برادری در سایه حکومت‌های لیبرال یا سوسیال ـ دموکرات و تمهیدات خاص آنها از جمله اصل تفکیک قوا و سایر اصول قانون اساسی بر این اساس، تکیه اساسی بر اصل و نقش بنیادین نظام تعلیم و تربیت علمی و عقلانی- به دور از هر نوع تعصبات مذهبی یا خرافه‌های معتقدات قرون وسطایی و اسطوره‌ای غیرواقع‌بینانه-داشته‌اند. به نحوی که فلاسفه بزرگی چون «لاک» تاکید اساسی دارند که چون در ابتدا ذهن آدمی همچون لوح سفید است که بعدا محتوای شخصیت و ذهن و سرنوشت فردی و جمعی انسان‌ها توسط نظام تعلیم و تربیت و نهادهای حقوقی و مدنی و حکومت مبتنی بر آنها نقش و شکل خاصی می‌پذیرد، لذا وضعیت آموزش و پرورش جامعه از حساسیتی سرنوشت‌ساز برخوردار است تا به آنجا که احساس مسؤولیت اخلاقی و دینی صحیح و غیرمعارض با حقوق و آزادی‌های بشری مورد نیاز جوامع مدرن نیازمند تاثیرات و پاره‌ای اصلاحات پایه‌ای در آن است اما با توجه به سیر جوامع غرب در ۲ سده اخیر و پاره‌ای تجارب تلخ و وقوع جنگ‌ها و چالش‌های عمیق اجتماعی و اخلاقی و برخی تبعیضات طبقاتی ناشی از بحران فکری و فلسفی مبتنی بر اصالت سوژه بشری سرانجام متفکران معاصر عمیق آن دیار بعد از هشدارهای فلاسفه‌ای مشهور در قرن ۱۹ مبنی بر پایان پیشرفت فکری و تاریخی غرب و آغاز افول و انحطاط آن در آینده‌ای نزدیک بخوبی دریافته‌اند اساسا با توجه به اندیشه مدرنیته و مکتب اومانیسم تضادی ژرف و ریشه‌دار میان خودخواهی شخصی و طبقاتی ناشی از اعتقاد به مکتب اومانیسم در بشر مدرن از یکسو و لزوم «رعایت حقوق دیگران» و گذشت از پاره‌ای فزون‌خواهی‌های مبتنی بر سودجویی، قدرت‌طلبی و لذت‌پرستی شخصی و گروهی از سوی دیگر وجود دارد که به‌رغم وجود نهادهای تربیتی، حقوقی و مدنی دموکراتیک و حتی پاره‌ای نظارت‌های اقتدارآمیز اجتماعی برای حفظ حقوق انسان‌ها و طبقات آسیب‌پذیر در جوامع غربی و جلوگیری از تعدیات و تبعیضات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و حتی علمی و تکنولوژیک موجود، هم‌اکنون «بحران»، در تمام ابعاد زندگی اجتماعی و حتی هویت انسانی و جمعی مغرب‌زمینیان با شدت و ضعف به نحوی خطرساز تا به سرحد آنارشی و فساد گسترده رخنه کرده است بنابراین بنیاد فلسفه، حقوق، اخلاق، سیاست و حکومت در غرب معاصر با اعتقاد به مکتب اصالت بشر و خودمختاری و استقلال کامل فردی و شخصی، مبتنی بر اصل خودخواهی و فزون‌طلبی شخصی و گروهی و نفی و ستیز تا سرحد نابودی حقوق دیگران است. این تناقض درونی و پارادوکس نظام‌های لیبرال- دموکراسی قبلا در قرن ۱۹ در تفکر فیلسوف آنارشیست، پیامبر نهیلیسم کنونی تاریخ مغرب‌زمین در جهان معاصر به صورتی همه‌جانبه در تمام ساحات معرفت فلسفی، دینی، علمی و حتی هنری به صورت «شکاکیت» کامل و شالوده‌شکن و ویرانگر مطرح شد که در ارتباط با موضوع بحث و این نوشته تنها به گوشه‌هایی از اندیشه‌های وی اشاره می‌شود. «نیچه» معتقد است لزوم رعایت حقوق دیگری و ضرورت اعتقاد به اصل تساوی و عدالت و داعیه دموکراسی لیبرال در اندیشه مدرن و سوبژکتیویسم دکارتی- بیکنی دروغی بیش نیست و آن را با توجه به خودخواهی و اعتقاد به اصالت سوژه اندیشه تجدد امری تصنعی و مبتنی بر نوعی ریاکاری، نیرنگ و فریب دیگران و حتی خود (در اندیشه دینداران) می‌داند، زیرا به‌زعم «نیچه» با توجه به واقعیت جهان که عین «شدن» مداوم و حتی وقفه‌ناپذیر است و هیچ سکون و توقفی را برنمی‌تابد، بشر نیز باتوجه به طبیعت این جهان ناسوتی و در نتیجه واقعی‌اش و نه جنبه دروغین ماورایی و خیالی معنوی‌اش باید هماهنگ با این حرکت توقف‌ناپذیر جهان طبیعی و واقعی و عینی (و نه ذهنی و خیالی) به گسترش خودخواهی و بسط خواست طبیعی وجودی‌اش تا به سرحد نفی و نابودی دیگران اهتمام ورزد. لذا وی معتقد است تحقق کامل این امر مستلزم تحقق «اراده قدرت» و در صورت لزوم ستیز، نبرد و جنگ بیرحمانه و ویرانگر است تا به این وسیله بر قدرت خواهندگی و بسط قوت وجودی بشر افزوده شود تا در نهایت ذات و حقیقت هستی او به صورت واقعی و طبیعی بدون هرگونه فریب و توهم به صورت آشکار، فعلیت و تحقق یابد لذا او ضرورت خودخواهی صریح و ستیز و جنگ را عامل نابودی ضعفا و پیروزی روحی و وجودی نیرومندان و باعث شکوفایی و تکامل بشریت و مقدمه ظهور «ابرمرد» و تاریخ و تمدن واقعی و راستین انسان‌های توانا در آینده جهان توهم می‌کند و به همین علت، خودخواهی و ستیز آشکار اقویا با ضعفا را لازمه عدالت جهانی می‌داند که نتیجه حرکت بی‌وقفه و وحشی جهان واقعی یا طبیعی موجود است. به دنبال چنین معتقداتی، در تفکر «نیچه» در عرصه جهان‌شناسی نیز ۲ قوه «جذب و دفع» که استحکام و قوام جهان طبیعت به آن دو وابسته است چیزی جز نوعی «کشمکش»، «زور» و «اراده قدرت» نیست که نظام کائنات بر آن استوار است که در صورت توقف این حرکت کشمکش‌آمیز و ستیز کیهانی، جهان از هم می‌پاشد. از این‌رو وی معتقد است اساس هستی جهان طبیعت، تاریخ و وجود و بقای جوامع و انسان‌ها در گرو همین نبرد فراگیر جهانی است که خود منبعث از ۲ نیروی ویرانگر «دیونوسوسی» و وحدت‌بخش «آپولونی» است که این دو نیز جز تجلی و جلوه ۲ حقیقت بزرگ‌تر یعنی کشمکش «نیستی و هستی» نیستند.

از این‌رو به‌زعم وی اخلاق معنوی پیامبران و نیز داعیه عدالت، دموکراسی و آزادی مکتب تجدد مبنی بر لزوم گذشت از خودخواهی و احساس همدردی و تعاون نسبت به یکدیگر نوعی مخالفت با خواست قدرت و در واقع مساوی با خود و دیگرفریبی است. از این رو وی بشدت با مسیحیت و مکتب لیبرال- دموکراسی مخالفت دارد وحتی معتقد است عملکرد مسیحیان بویژه مدعیان آزادی، دموکراسی و حقوق بشر عصر جدید، کاملا ریایی، دروغین و فاقد اصالت و کاملا مکارانه است لذا وی باطن و حقیقت تاریخ و تمدن مغرب‌زمین را هم در اواسط و اواخر یونان باستان و همدوره مسیحیت و بویژه در عصر جدید مبتنی بر نوعی خودخواهی پنهان، فریبکارانه و نقابدار تلقی می‌کند که با ابراز دروغین اندیشه عدالت، حقیقت‌جویی و دفاع از حقوق ضعفا و نشر آزادی و رعایت حقوق بشر تنها خود و دیگران را می‌فریبد و به این علت تمدن و تفکر معاصر را با نوعی ریا، عدم صداقت و دروغ رذیلانه مواجه کرده است. لذا وی بزرگ‌ترین منتقد اندیشه دموکراسی و مدرنیته و لیبرالیسم مدرن غربی است.

چنانکه بیان شد علت اساسی چنین باورها و بسیاری از آثار زیانبار آن به‌رغم برخی نتایج ارزشمند فکری و تکنولوژیکی تفکر و تمدن مغرب‌زمین در عصر جدید، همان اعتقاد به مکتب «اومانیسم» و قطع ارتباط معنوی بشر غربی با مبدأ هستی است که در زمان کنونی پس از ظهور چالش‌های بزرگ فلسفی و به دنبال آن تشکیک در اعتبار عینی و نظری شناخت علمی و همچنین معرفت دینی و تجربه هنری در قرون ۱۹ و ۲۰، هم‌اکنون تمام ساحات فکری انسان غربی را با نوعی «شکاکیت» رو به گسترش و همه‌جانبه مواجه کرده است. البته مکاتب فلسفی «هرمنوتیک»، «پدیدارشناسی»، برخی فلسفه‌های «اگزیستانس»، مکاتب و نحله‌های «تحلیل منطقی» و «زبانی» و مکتب مسلط «نئوپوزیتیویسم» که انسان را نوعی «روبات» می‌انگارد به‌وجودآورندگان و وارثان کنونی بزرگ چنین شکاکی و معضل بحران‌آفرینی-البته با دیدگاه‌هایی مختلف-هستند.

طبیعی است به دنبال وقوع چنین بحران و شکاکیتی مخرب تا به آنجا که لازمه آزادی انسان را عدم وجود حقیقت در جهان هستی اعلام می‌کند، عدم اعتقاد به مبانی حقیقی اخلاقی و در نتیجه ظهور فراگیر آنارشی تا سرحد سلطه جهانی و نهیلیسم و تجاوزات قاره‌ای هم در درون و میان جوامع غربی، بویژه آمریکا و هم در عرصه روابط بین‌الملل و تمام کشورهای عالم، بویژه جهان شرق و خاورمیانه که عمدتا تحت سلطه و استثمار آنها قرار دارند به خوبی قابل مشاهده است که نمونه بارز آن یورش وحشیانه قدرت‌های غربی با فرماندهی ۲ قدرت مسلط به بن‌بست رسیده یعنی انگلیس و آمریکا به کشورهای ستمدیده افغانستان، عراق و دیگر کشورهای مخالف با آنها و اسرائیل و صهیونیسم بین‌الملل متجاوز و سلطه‌جو در آینده است، آن هم با بهانه واهی و ساختگی مبارزه با «تروریسم» و در واقع به قصد تلافی یا فرافکنی معضل انفجارهای ۱۱سپتامبر و حوادث و بحران‌های امنیتی گسترده متعاقب آن که جز نتیجه ظلم، فساد، انحطاط و سلطه‌جویی آمریکا در جهان و درون کشور خود و برخی کشورهای استعمارگر غربی نیست. در اینجا درباره مطالب یادشده برخی اظهارات مکتوب ۲ استراتژیست فکری- سیاسی مشهور آمریکایی و غربی را ذیلا یادآور می‌شویم.

«معضلات سیاسی جهان شدیدا تحت تاثیر عوامل فلسفی و فرهنگی است و نمی‌توان آنها را با چند نسخه خاص و چند توصیه‌نامه سیاسی برطرف کرد.»[1]

«در این مسیر غرب باید ارزش‌های فرهنگی خود را به دلیل خلأ معنوی موجود در آن مورد بررسی مجدد قرار دهد. در غیر این صورت نخواهد توانست فرهنگ مصرفی خود را که مبتنی بر علایق نامحدود به ارضای تمایلات فردی و ماورای نیازهای اساسی است، اصلاح و به جهان معرفی کند.»[2]

«چنانچه جامعه بشری بخواهد بر سرنوشت خود تسلط یابد، باید بر بحران جهانی خلأ معنوی فائق آید.»[3]

«الوین تافلر» با وجود اعتقاد به قدرت اطلاعات، دانایی و توانایی‌های تکنولوژیکی خارق‌العاده و نقش تعیین‌کننده آن در «موج سوم» ابرتمدن‌های مسلط مغرب‌زمین بویژه آمریکا در مصاف و کنار ۲ موج متعلق به تمدن‌های عقب‌مانده کشاورزی و پیشرفته صنعتی معاصر، ناچار، به‌رغم برخی مباهات و اندیشه کوتاه‌بینانه خود اعتراف می‌کند: «اما هیچ استراتژی دانایی بدون آخرین و چهارمین عنصر- یعنی دفاع از دارایی‌های دانایی خود در برابر حمله دشمن- کامل نخواهد بود، زیرا شمشیر دانایی دولبه است. می‌تواند برای تهاجم به کار رود و دشمن را پیش از نخستین حمله ناگهانی‌اش از بین ببرد و در ضمن می‌تواند همان دستی را قطع کند که بر آن تسلط دارد. هم‌اکنون دستی که به بهترین وجه بر دانایی مسلط است، دست آمریکاست. هیچ کشوری در جهان در برابر از دست دادن دارایی‌های دانایی‌اش، آسیب‌پذیرتر از آمریکا نیست و هیچ کشوری بیش از آمریکا چیزی ندارد که از دست بدهد.»[4]

تافلر معتقد است قدرت آینده آمریکا به صورتی روزافزون از دست نهادهای حکومتی خارج می‌شود و در اختیار مردم عادی و رسانه‌هایی که از راه‌های الکترونیکی باهم مرتبط هستند قرار می‌گیرد. بحران‌هایی نظیر بحران خانواده، بحران بهداشت، بحران‌های ارزشی و سیاسی، آمریکا را در سراشیب سقوط قرار داده است.

و به گفته «آلکساندر یاکولف» عضو سابق حزب کمونیست شوروی و دستیار «میخائیل گورباچف» در سمیناری خطاب به استادان و دانشجویان دانشگاه کلمبیا: «یک نظم اقتصادی به تنهایی حامل معیاری صحیح برای تشخیص قالب‌های جدید و والاتر رفع نیازهای انسانی از نیازهای مصنوعی نیست. از این رو لازم است روش‌هایی برای زندگی ایجاد کرد که در آنها حقیقت‌یابی، زیبایی‌شناسی، خوبی و رابطه صمیمی با دیگران، به خاطر رشد مشترک انسان‌ها، به‌عنوان عامل تعیین‌کننده حق انتخاب صرفه‌جویی و سرمایه‌گذاری باشد. حتی تصمیم‌گیری برای تشخیص سرمایه‌گذاری در یک محل یا در یک مرکز تولیدی، همواره یک انتخاب اخلاقی و فرهنگی است.»[5]

در پایان لازم است به این کلام الهی که مورد استناد پیامبر اکرم(ص)- این منادی الهی و بزرگوار حقیقت، عدالت و آزادی حقیقی- در دعوتنامه‌های خویش به امپراتوران مستبد زمان خویش بود استشهاد جست: «بیایید به یک کلمه (حقیقت) که مشترک میان ما و شماست، ایمان و اعتقاد آوریم؛ نخست اینکه جز خدای هستی‌بخش چیزی را مورد پرستش قرار ندهیم و برخی، بعضی انسان‌های دیگر را تحت استثمار و بردگی خود قرار ندهیم». خداوند بزرگ در این کلام مقدس چنانکه ملاحظه می‌شود به ۲ امر بزرگ دعوت می‌فرماید؛ نخست اعتقاد و علم و ایمان صحیح به مبدأ هستی و خالق همه انسان‌ها و بعد به رعایت اصل عدالت و حفظ حقوق و کرامت انسان‌ها که متأسفانه در جهان به اصطلاح متمدن کنونی با جهالت و خودکامگی شگفت‌انگیزی از سوی واضعان حقوق بشر و مدعیان آزادی و دموکراسی و دارندگان و صاحبان تکنولوژی فوق‌مدرن و ثروت و قدرت انبوه جهانی غارت شده به طرزی وحشیانه نقض می‌شود. درحالی‌که جهان به هم پیوسته کنونی در آستانه تشکیل دهکده کوچک بیش از هر زمان نیاز به رعایت حقیقی حقوق همه کشورها و عموم انسان‌ها دارد و این هرگز میسر نخواهد شد مگر با فهم و عمل به مفاد کلام الهی که بیان شد. با تأسی از این حقیقت بزرگ اسلام و همه ادیان اصل و تحریف‌نشده الهی، حضرت امام خمینی(ره) و نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران منادی نفی سلطه، تبعیض و مبارزه با ظلم و خودکامگی است و در آینده نه‌چندان دور چنانچه قدرت‌های سلطه‌گر و متمدن بربر مهاجم غربی با منطق و واقع‌بینی تسلیم این حقیقت و واقعیت انکارناپذیر نشوند با توجه به اعتراض جهانی و حوادث اخیر آمریکا و غرب، مغرب‌زمین و در رأس آن آمریکا در برابر پیکار بی‌امان مظلومان و مسلمانان انقلابی جهان با توجه به اقتضای واقعیات کنونی عالم و لزوم حفظ حقوق و تفاهم در عرصه بین‌الملل در آستانه قرن بیست و یکم و روند جهان شدن (و نه پروژه جهانی کردن براساس الگوی قدرت‌های سلطه‌جوی غربی) که سخت نیازمند منطق صحیح انسانی و معنوی و عدالت و آزادی حقیقی است، بشدت در معرض آسیب‌های دهشتناک حتی از سوی افکار عمومی و بسیاری از گروه‌های مظلوم و مبارز و مصمم جان به لب رسیده و مسلح جوامع مغرب‌زمین قرار خواهد گرفت.

پی‌نوشت‌ها

۱- خارج از کنترل، اغتشاش جهانی در طلیعه قرن بیست و یکم، برژینسکی، ترجمه دکتر عبدالرحیم نوه ابراهیم، انتشارات اطلاعات، ص ۳۳۲

۲- همان، صص ۳۳۲

۳- همان، ص ۹۳۲

۴- جنگ و ضد جنگ، الوین تافلر و هایدی تافلر، ترجمه شهیندخت خوارزمی، انتشارات سیمرغ، ص ۷۰۲

۵- خارج از کنترل...، ص ۸۳۲.

منبع: فصلنامه کتاب نقد، شماره ۲۰ و ۲۱

تقویم تاریخ

شکست سپاه محمدعلی‌شاه از مشروطه‌طلبان (۱۲۸۸ ش)

در پی اعمال مستبدانه محمدعلی شاه قاجار و سرکوب آزادیخواهان، تعدادی از مشروطه‌طلبان به فکر فتح تهران و سرنگونی شاه افتادند. از این رو به سمت پایتخت به راه افتاده و وارد شهر شدند. پس از آنکه نیروهای محمدعلی شاه در نبردهای مختلف از قوای مشروطه شکست خوردند، سرانجام درگیری نهایی در تهران روی داد و مشروطه‌طلبان به‌راحتی تهران را تسخیر کردند. با ورود مشروطه‌طلبان و آزادیخواهان به تهران، محمدعلی شاه قاجار که خود را در برابر آنان ناتوان دید به سفارت روسیه پناهنده شد. پس از آن، لیاخوف روس فرمانده قزاقان نیز خود را به سپهدار اعظم، فاتح تهران تسلیم کرد و شمشیر خود را از کمر باز کرده، به‌عنوان تسلیم در مقابل وی بر زمین نهاد. ساعت ۴ بعدازظهر همان روز، جلسه مهمی شامل ۵۰۰ تن از نمایندگان مجلس، بزرگان پایتخت و آزادیخواهان معروف در بهارستان منعقد شد. این مجلس تاریخی که تحت عنوان مجلس عالی فوق‌العاده انعقاد یافت، محمدعلی شاه را که به سفارت روس پناه برده بود، از سلطنت عزل کرد و پسر ۱۲ ساله او، احمدمیرزا ولیعهد را به سمت شاهنشاهی ایران اعلام کرد.

■■■

اشغال بوشهر توسط انگلیسی‌ها و آغاز قیام تنگستان (۱۳۳۳ق)

در آغاز جنگ اول جهانی (۱۹۱۴م) قوای روس از شمال و نیروهای انگلیس از جنوب کشور، ایران را در معرض هجوم قرار دادند. کشتی‌های جنگی انگلیس در مقابل بوشهر لنگر انداختند و نیروهای اشغالگر در ۲۶ رمضان‌المبارک سال ۱۳۳۳ هجری قمری (۸ آگوست ۱۹۱۵م برابر با ۱۷ مرداد ۱۲۹۴ش) شهر بوشهر را به اشغال خود درآوردند. رئیسعلی دلواری همین که از حکم جهاد مرحوم شیخ محمدحسین برازجانی و دیگر مراجع دینی آگاهی می‌یابد، آماده نبرد با قدرت امپراتوری انگلیس می‌شود و مقدمات کار را فراهم می‌کند. رئیسعلی همراه دوستش خالوحسین دشتی در اوایل ماه رمضان ۱۳۳۳ق در عمارت حاج‌سیدمحمدرضا کازرونی، پس از مذاکراتی با وی آمادگی خود را برای دفاع از بوشهر و جلوگیری از پیشروی نیروهای انگلیسی اعلام می‌دارد. بدین‌ترتیب قیام دلیران تنگستان علیه اشغالگران انگلیس آغاز می‌شود و نیروهای متجاوز انگلیس که قریب به ۵ هزار بودند در دام دلیرمردان تنگستانی گرفتار می‌آیند و عده زیادی از متجاوزان انگلیسی در این حمله از بین می‌روند. قیام مردم تنگستان روی هم ۷ سال به طول می‌انجامد.

■■■

اتحاد شوروی و انگلستان در جریان جنگ دوم جهانی (۱۹۴۱م)

هنگامی که هیتلر نقشه حمله به شوروی را در سر می‌پروراند، تصور می‌کرد که این حمله حرکتی بر ضد کمونیسم است لذا واکنش مخالفان غربی کمونیسم را برنخواهد انگیخت اما بزرگ‌ترین خطای هیتلر یا در واقع اشتباه محاسبه او در حمله به روسیه این بود که فکر می‌کرد مخالفت انگلیس و آمریکا با کمونیسم، زمینه مساعدتری برای سازش او با غرب فراهم خواهد آورد یا حداقل امکان سازشی بین استالین کمونیست و چرچیل و فرانکلین روزولتِ ضدکمونیست علیه او وجود نخواهد داشت. برخلاف تصور و انتظار او، چرچیل و روزولت فردای حمله آلمان به روسیه در ۲۴ ژوئن ۱۹۴۱م آمادگی خود را برای همکاری با استالین در برابر هیتلر اعلام داشتند، زیرا آنها هیتلر را خطر بزرگ‌تر و نزدیک‌تری می‌دانستند و معتقد بودند اگر هیتلر بتواند روسیه را شکست دهد و بر منابع عظیم ثروت آن کشور دست یابد دیگر هیچ قدرتی قادر به جلوگیری از تسلط وی بر جهان نخواهد شد. استالین از پیام‌های کمک و همدردی چرچیل و روزولت استقبال کرد و به دنبال آن، نماینده‌ای از طرف دولت انگلستان برای عقد یک قرارداد دوستی و اتحاد عازم مسکو شد. براساس این قرارداد که در روز ۱۳ جولای ۱۹۴۱م در مسکو به امضا رسید، انگلیس و شوروی در برابر خطر آلمان متحد و متعهد شدند که هیچ یک به عقد قرارداد جداگانه با آلمان مبادرت نکنند. در ادامه انعقاد قرارداد دوستی انگلیس با شوروی، آمریکا آمادگی خود را برای ارسال تجهیزات نظامی به شوروی اعلام کرد و زمینه‌های اشغال ایران از جانب انگلیس، آمریکا و شوروی فراهم شد.